**آنچه هست: جوهر از دیدگاه ارسطو**

**پاک نهاد، مهدی**

تاریخ متافیزیک غرب به تعبیری،تاریخ‏ جوهر است؛تاریخ جست‏وجوی مردان‏ اندیشه برای پاسخ به پرسش«چیستی‏ وجود».تمامی نظام‏های بزرگ فلسفی در تلاش برای تبیین نظام هستی،در نهایت‏ خود را ناگزیر به مواجهه با این پرسش یافتند که پاسخ آن پس از گذشت 2500 سال از عمر فلسفه،هنوز روشن و آشکار نشده است. با این حال فیلسوفان هرکدام به نوبه خود و از دریچه نگاه خود،پاسخی رابه مسئله‏ وجود ارائه کردند و بدین ترتیب موضع خود را در قبال هستی روشن ساختند.این پاسخ، پیش از هر چیز،اعلام نظر در باب«حقیقت‏ وجود»بوده است،یا همان«موجود بما هو موجود»که به زعم ارسطو متعلق«فلسفه‏ اولی» (Primary philophy) است؛ یعنی فلسفه‏ای که موجود را به‏طور کلی و عام مورد تحقیق و تفحص قرار می‏دهد. اصحاب چنین دانشی کسانی هستند که‏ «وجود را برحسب این یا آن صفت ویژه‏اش، مثلا برحسب اینکه زنده است یا برحسب‏ اینکه کمی است ملاحظه نمی‏کنند بلکه‏ خود وجود و صفات ذاتی‏اش را از حیث اینکه‏ وجود است مورد بررسی قرار می‏دهند»1

آنچه هست‏ جوهر از دیدگاه ارسطو

موضوع چنین علمی جوهر substance) (ousia است که واحد است و پایدار و ثبوت و استمرار آن و اینکه در وجود متکی به‏ ذات خود و بی‏نیاز از غیر است دلایل مکفی بر موضوعیت آن برای فلسفه اولی است.ارسطو می‏گوید:«در واقع آنچه از دیرباز و اکنون و همیشه جست‏وجو شده(و خواهد شد)و همیشه مایه سرگشتگی است این است که‏ «موجود چیست؟».

با این حال مفهوم جوهر در تاریخ فلسفه‏ غرب مفهومی متغیر بوده است.فلاسفه‏ بزرگ اغلب بنا به تعریفی که برای جوهر ارائه‏ کرده‏اند،نظام‏های فلسفی متفاوتی را پدید آورده‏اند و اغراق نخواهد بود اگر بگوییم نوع‏ نگاه به مقوله جوهر و تعبیر و تفسیری که‏ نسبت به این واژه وجود داشته است یکی‏ از زمینه‏های تفکیک دوره‏های مختلف در تاریخ اندیشه‏های غربی به شمار می‏آید.

ارسطو از فلاسفه‏ای است که آرای او در باب‏ جوهر،جریان عمیق و گسترده‏ای را در تاریخ‏ شکل داد.بسیاری از اندیشمندان با تکیه بر آرای این متفکر،نظریات خود را پی ریختند و خاصه نظرات این فیلسوف درباره مقوله‏ جوهر،نقطه آغازین تحقیقات بسیاری از فلاسفه در حوزه متافیزیک و بحث شناخت‏ (EPistemology) بوده است.در این‏ نوشتار تلاش می‏شود دیدگاه‏های این متفکر بزرگ در باب جوهر،به صورت مختصر و مجمل توضیح داده شود.

ارسطو جوهر را یکی از مقولات ده‏گانه وجود می‏داند،اما جوهر با دیگر مقولات،هم عرض‏ نیست بلکه تفاوتی ماهوی میان‏شان وجود دارد.ارسطو بر این باور است که تمام‏ موجودات یا جوهرند یا حالات جوهر و منظور از حالات در اینجا،دیگر مقولات است که‏ در واقع عارض بر جوهر می‏شوند و به عنوان‏ «اعراض»،شاکله جسم را می‏سازند.این خود تمایزی ذاتی میان جوهر و اعراض را نشان‏ می‏دهد.جواهر به‏طور مستقل و بدون تکیه‏ بر دیگری در عالم خارج موجودند.جوهر در موضوع قرار نمی‏گیرند و به صورت فردی‏ در خارج وجود دارند.3درحالی‏که اعراض‏ متکی و وابسته به امری خارج از ذات آنهاست.

اعراض همان‏گونه که از نامشان پیداست‏ «عارض»بر چیز دیگری هستند و در نسبت‏ با دیگری وجود می‏یابند.این دیگری‏ همان جوهر است.اعراض بر جوهر حمل‏ می‏شوند.

ارسطو جوهر را موضوع بنیادی وجود می‏داند،حال آنکه دیگر مقولات از نظر او تنها«فرعیات و لوازم وجود»به حساب‏ می‏آیند.تمایز میان جوهر و دیگر مقولات، یا به عبارت دیگر مقدم بودن آن در نسبت‏ با مقولات را می‏توان از 3 جهت نشان داد؛ اول آنکه جوهر می‏تواند جدا باشد،درحالی‏ که دیگر مقولات نمی‏توانند.این بدان معنا نیست که جوهر می‏تواند بدون آنها وجود داشته باشد بلکه بدین معناست که جوهر مستلزم کیفیات است؛حال آنکه کیفیات‏ چیزی خارج از جوهر نیستند که جوهر علاوه بر خودش به آنها نیز نیازمند باشد. دوم آنکه جوهر از نظر تعریف نیز نسبت به‏ مقولات مقدم است.ارسطو تلویحا می‏گوید که در تعریف جوهر نیازی به آوردن تعریف‏ هیچ مقوله دیگری نیست.و نکهت سوم حاکی‏ از آن است که جوهر به لحاظ دانش مقدم‏ است.ما چیزی را زمانی که بدانیم چیست، بهتر از آن می‏شناسیم که بدانیم کیفیت و کمیت یا مکانی دارد.در واقع،اگر بخواهیم‏ چیزی را بشناسیم کهبه مقوله دیگری جز ا جوهر متعلق است،نباید از کیفیات و اوصاف‏ دیگری که دارد بپرسیم که چیست.یعنی‏ بپرسیم که جوهر مانند آن چیست که آن را آن می‏کند.4

نگاه ارسطو به جوهر را می‏توان با موضع او در قبال نظر افلاطون بهتر دریافت.افلاطون‏ جوهر را همان مثال می‏دانست و بر این باور بود که حقیقت شی‏ء معطوف به صورت آن‏ شی‏ء در عالم مثل است.به رعم افلاطون‏ جوهر«کلی»ای (umiversal) است که‏ اشیای محسوس و جزئی عالم،مصادیق و نمونه‏های آن به شمار می‏روند.این نظر مورد اعتراض ارسطو قرار گرفت.کلی آن است که‏ حمل اسناد آن به موضوعات متعدد ممکن‏ باشد،درحالی‏که فردی چنین نیست؛ چنان‏که می‏توان اوصاف بسیاری را به سقراط نسبت داد،اما سقراط را به هیچ چیز نمی‏توان‏ حمل و اسناد کرد مگر به خود سقراط.

سقراط موضوع است و به عقیده ارسطو همین جوهر است.5.

به عبارت دیگر افلاطون جوهر را محمول‏ می‏داند و به همین دلیل معتقد است جوهر، کلی یا قابل اسناد است.درحالی‏که ارسطو جوهر را موضوع می‏داند و از همین رو قائل به‏ جوهر فردی است.به عقیده او جوهر هر چیز مخصوص همان چیز است و به چیز دیگری‏ تعلق ندارد،حال آنکه کلی به اشیا و افراد بسیاری قابل اطلاق است.

بدین‏ترتیب ارسطو جوهر را همان جسم‏ می‏داند.جسم ترکیبی از ماده و صورت است‏ و هر سه اینها جوهر هستند.منظور ارسطو از ماده«آن است که بالفعل یک«این چیز» نباشد،بلکه بالقوه یک«این چیز»باشد».به‏ عبارت دیگر ماده قوه محض است و قابلیت‏ هر صورتی را دارد.

از سوی دیگر ارسطو صورت را نیز جوهر معرفی می‏کند منتها برخلاف ماده که جوهر بالقوه است،صورت جوهر بالفعل است؛ «چنان‏که می‏گوییم،از یک‏سو ماده و از سوی دیگر صورت وجود دارد،و یکی بالقوه‏ و دیگری بالفعل است».7

با توجه به این تعاریف،جوهر،فردیتی است‏ متشکل از ماده و صورت.چیستی جوهر در مقام وجود مطلق،در همین تقابل دو وجه‏ ماده و صورت نهفته است؛چنان‏که راس در این‏باره می‏گوید:«ارسطو در پژوهش خود در باب مابعد الطلبیعه به این پرسش می‏پردازد که آنچه جواهر فرد را جوهر می‏کند چیست؟ آیا ماده است یا صورت(ذات)؟این تقابل و تقابل بین بالقوه و بالفعل،ویژگی‏های اصلی‏ متافیزیک ارسطو را تشکیل می‏دهند».8

ارسطو جوهر را به دو گونه لحاظ می‏کند؛ 1-جوهر اولین 2-جوهر ثانوی.جوهر اولین،افراد هستند و جوهر ثانوی،انواع و اجناس‏اند.

از دیدگاه ارسطو فقط افراد به‏طور حقیقی‏ جوهر هستند اما انواع و اجناس،به معنای‏ ثانوی جوهرند.جوهر به معنای حقیقی و اولی که بر فرد دلالت می‏کند به 3 قسم است؛ «[1]محسوس و فناپذیر،[2]محسوس‏ و سرمدی،یعنی اجرام سماوی،[3] نامحسوس و سرمدی»9.ارسطو بر این‏ باور است که فقط جوهر فرد در عالم خارج‏ تحقق دارد زیرا فرد«این چیز در این‏جا» است و«این چیز در این‏جا»هستی دارد و جوهر به معنای اول و حقیقی بر فرد دلالت‏ می‏کند و همان‏طور که اشاره شد تنها به‏ معنای ثانوی است که دال بر انواع و اجناس‏ است.بنابراین افراد به‏طور جداگانه در عالم‏ خارج وجود دارند و آن‏چه در خارج هستی‏ وجود دارد شخصی و فردی است اما نکته‏ مهم در اینجا آن است که ارسطو نه جواهر محسوس که به صورت فردی در عالم تحقق‏ دارند بلکه جواهر نامحسوس و سرمدی را متعلق معرفت می‏داند.این اعتقاد ارسطو نهایتا او را به جانب این نظر می‏کشاند که‏ تنها صورت محض،به نحو حقیقی و اصالتا جوهر است و به نظر می‏رسد تنها صوری‏ که واقعا فارغ از ماده‏اند عقل فعال یا محرک‏ نامتحرک،عقول افلاک و عقل فعال در انسان‏ هستند

\*پانوشت:

(1)-فردریک کاپلستون،تاریخ فلسفه یونان و روم، ترجمه سید جلال الدین مجتبوی،انتشارات علمی‏ فرهنگی و سروش،1375،ص 335.

(2)-ارسطو،متافیزیک،ترجمه دکتر شرف الدین‏ خراسانی،انتشارات حکمت،چاپ دوم،1379،1028.

(3)-دیوید راس،ارسطو،ترجمه مهدی قوام صفری، انتشارات حکمت،1381،ص 255.

(4)-همان،ص 254.

(5)-ژان وال،بحث در مابعد الطبیعه،ترجمه یحیی‏ مهدوی،انتشارات خوارزمی،چاپ اول،1375،ص 76.

(6)-متافیزیک،1042 a .

(7)-همان،1045 b .

(8)-ارسطو،ص 256.

(9)-تاریخ فلسفه یونان و رم،ص 336.